

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۹)

شنبه ۱۰ - ۰۳ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۲۰ - ۰۹ - ۱۳۹۵ م؛ ۱۰ - ۱۲ - ۲۰۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه (۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى (۴) الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵) لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (۶) وَإِنْ تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (۷) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (۸)

بنام خدای رحمان رحیم، طاه، ها (۱) فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا سختی کشی (۲) جز آن که بیادآورنده‌ای باشد آن را که نگرانی می‌دارد (۳) فروفرستاده‌ای از آن که آفرید زمین و آسمان‌های بالا را (۴). [خدای] رحمان بر عرش راست است (۵). او راست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است و آنچه میان آن دو است و آنچه زیر ثری باشد (۶) و اگر به آواز بلند گویی سخن را، او بداند سر و پنهان‌تر را (۷) این الله است، که نیست هیچ معبودی جز او، او راست اسم‌های زیباتر.

### I. تفسیر

1. **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى:** این الله است، که نیست هیچ معبودی جز او، او راست اسم‌های زیباتر.
2. **مروری بر رای شیخ ابن عربی درباره اسماء:** شیخ ابن عربی در باب هشتاد و پنجم فتوحات در ضمن بحث از تقوای حجاب اشاراتی دارد به رای خود درباره اسماء الله، که تفصیل آن گذشت، لیکن پیش از بررسی رای استاد آیه الله جوادی آملی در این باب، بار دیگر آن بخش از کلام شیخ را که استدلالی است بر سلبی بودن اسماء الله مرور می‌کنیم (فتوحات مکیه، ت. عثمان بیحی، ج ۱۳، ص ۴۲۴ - ۴۱۷):  
**[احتجاب ما از حق، و احتجاب حق از ما، و سلبی بودن صفات الهیه]**  
پس، احتجاب ما از تو نیست مگر به توسط تو، و احتجاب نداریم مگر با ظهورت. غیر آن که شناخته نمی‌شوی به خاطر آن که ما تو را می‌جوئیم از اسمت، چنانچه ملک را می‌جوئیم از اسم و صفتش، هر چند [حق] با ما باشد غیر ظاهر بدان اسم و آن صفت، بلکه [ظهور او - تعالی - برای ما] ظهوری است ذاتی. پس، او سخن می‌گوید با ما و ما سخن می‌گوییم با او، و شهود می‌کند ما را و شهود می‌کنیم او را، و می‌شناسد ما را ولی نمی‌شناسیم او را! و این قوی‌ترین دلیل است بر این که صفات او - تعالی - سلبی هستند، نه ثبوتی، زیرا اگر [صفات] ثبوتی می‌بودند، ظاهر می‌نمود آنها را هنگامی که ظاهر می‌شد با ذاتش، ولی ما نمی‌شناسیم او [- تعالی -] را به عنوانی مگر با تعریف خودش، پس ما در معرفت به او مقلد او هستیم. اگر صفاتش ثبوتی می‌بودند، عین ذاتش می‌بودند، و ما می‌شناختیم او را با خود آنچه می‌دیدیمش، ولی امر چنین نیست. پس [این] دلالت دارد بر خلاف آنچه اعتقاد دارند بدان اهل نظر و ارباب فکر، صفات گرایان از "مشبهه"، از ارباب عقول.
3. **یادآوری:** استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی درباره اصطلاح جمال و جلال، و ثبوتی و سلبی در عرفان و فلسفه چنین می‌فرمایند (ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۴۹ - ۴۸):  
صفات جمال و جلال در زبان عارف، و ثبوتی و سلبی در زبان فیلسوف: حق - جلّ و علا - جمیل است. مراد از جمیل صفات جمالیه اوست، و صفات جمالیه آن چیزهایی است که متعلق به لطف و رحمت است. و حق تعالی نو الجلال است، مراد از جلال آن چیزهایی است که به قهر و عزت و عظمت و ستر متعلق است. جمال و جلال به این معنی از اصطلاحات عرفاست، و حکما گاهی از جمال به صفات ثبوتی تعبیر می‌کنند و از جلال به صفات سلبی.
4. **ادامه بحث استاد آیه الله جوادی آملی درباره اسماء الله:** استاد عارف، آیه الله جوادی آملی در ادامه تفسیر سوره مبارکه طه درباره اسماء الله چنین می‌فرمایند:  
بعد از اینکه نام مبارک الرحمان را بردند و معمولاً در این گونه از موارد مهم در کنار نام الرحمن الله است چه این که در کنار نام الله هم الرحمان مطرح است که "قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ" (۱۷:۱۱۰ الإسراء). بعد از این که فرمود رحمان بر عرش فرمانروایی مستولی و مستوی است، فرمود این رحمان همان الله است که همه اسمای حسنا برای اوست. نتیجه این می‌شود که "الله علی العرش استوی"، نتیجه این خواهد شد که "الأسماء الحُسْنَى علی العرش استوت"، یعنی از مقام فرمانروایی، اسمای حسنا دارند حکم می‌رانند این يك مطلب.  
مطلب دیگر این که "اسم" یعنی سیمه و نشانه. این بحث معروف که می‌گویند اسم عین مسماست یا نه، از همین کتاب‌های اهل معرفت به علوم دیگر سرایت کرده، منظور آنها از اسم آن مرحله چهارم است، نه مراحل سه‌گانه قبلی. این الفاظ را که ما تلقظ می‌کنیم، اینها اسماء هستند برای آن مفاهیم این يك، آن مفاهیم اسما هستند برای حقایق خارجیه این دو، مثل عرش، فرش، انسان، نبی، ولی، [و] وصی. این حقایق خارجیه مظاهرنند برای اسمای الهی که می‌گوئیم فلان پیغمبر مظهر فلان اسم

است که وجود مبارک پیغمبر خاتم- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- مظهر اسم اعظم است این چهار. در فصل چهارم بحث می‌شود که آیا اسم عین مسماست یا نه، یعنی آن حقایق خارجی که انبیا و اولیا و فرشتگان و عرش مظهر آن هستند. آنها می‌گویند اسمای الهی آنها آیا عین مسماست یا نه؟ بعضی می‌گویند، "نه!" بعضی می‌گویند، "عین آنها هستند من وجه و غیر آنها هستند من وجه آخر." این دو، یعنی این دومی در فصل چهارم مطرح است. مسئله سوم آن است که در این دعاها که عرض می‌کنیم خدایا تو را به فلان اسم قسم می‌دهیم که "[اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي] إِذَا دُعِيَ بِهِ عَلَى مَعَالِي أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِيُفْتَحَ بِالرَّحْمَةِ انْتَحَتْ" (دعاء السمات) تو را به فلان اسم قسم می‌دهیم که به وسیله آن آسمانها شکاف برمی‌دارد، تو را به فلان اسم قسم می‌دهیم که درهای بهشت باز می‌شود. این که در دعای ندبه یا در بعضی ادعیه به خدا عرض می‌کنیم تو را به اسمی قسم می‌دهیم که "إِذَا دُعِيَ بِهِ لِسَمَاءِ كَذَا وَ لِلْأَرْضِ كَذَا وَ لِلجَنَّةِ كَذَا وَ لِلنَّارِ كَذَا" این راجع به آن حقایق خارجی که مرحله چهارم است. مسئله پنجم یا مسئله چهارم این است که در همین دعای کمیل می‌گوییم "بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ" [۳] این ناظر به آن فصل چهارم است، نه ناظر به اسم، نه ناظر به مفاهیم، نه ناظر به مصادیق اسماء، بلکه ناظر به آن حقایقی [است] که منشأ پیدایش مصادیقی هستند که این مصادیق مورد تطبیق مفاهیمی است که آن مفاهیم مدلول این الفاظ است. پس اگر کسی شنید که سخن از اسم عین مسماست یا نه، باید بداند که دستی از دور دارد، در فصل چهارم مطرح است "بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ".

مرحله پنجم یا مطلب پنجم آن است که می‌گویند اگر کسی اسم اعظم بلد بود خیلی از مشکلات حل می‌شود یا مثلاً آصف گوشه‌ای از اسم اعظم بلد بود وجود مبارک حضرت امیر بخش وسیعی از اسم اعظم بلد بود این معنایش این نیست که کسی این لفظ را گفته یا آن مفهوم را فهمیده به ذهن آورده این بتواند تخت بلقیس را از یمن به فلسطین بیاورد به طرّفه عین این طور نیست که عالم بشود بازیچه که با لفظ جا به جا کردن، یا با مفهوم زنده‌ای را مُرده کردن، این چنین باشد کار به آن حقیقت وابسته است، آن هم بازیچه نیست که هر کسی بگوید من با آن حقیقت رابطه پیدا کردم. بنابراین، آن اسم که از او به عنوان مفاتیح غیب یاد می‌شود لله است، کلید غیب همان اسمای الهی است که در این دعای ندبه و امثال ذلك می‌گوییم با فلان اسم بهشت را باز می‌کنی، با فلان اسم زمین را اداره می‌کنی، با فلان اسم آسمان را اداره می‌کنی و مانند آن، و این اسم‌های تو عالم را پُر کرده‌اند، آنها می‌شوند مفتاح غیب. یعنی کسی بخواهد به عالم غیب علماً راه پیدا کند، عملاً راه پیدا کند کارگشایی بکند باید به آن اسم برسد، و این اسم‌ها که مفاتیح غیب‌اند عندالله‌اند، تا کسی عنداللهی نشد، از آن اسم برخوردار نیست. این که ائمه- علیهم السلام- می‌فرمایند ما از اسمای الهی باخبریم، علم اسماء نزد ماست راجع به آن مرحله چهارم سخن می‌گویند. این اسمای حسنا در عرش الهی مستقرند که پایه‌های چهارگانه عرش میخ و سنگ و چوب و فلز نیست، همین تسبیحات اربعه است. هم از وجود مبارک پیغمبر رسید هم از وجود مبارک امام صادق- سلام الله علیهما- که تسبیحات اربعه پایه‌های چهارگانه عرش خداست خب.

پرسش: "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا" (۲:۳۱ البقرة) همین است.

پاسخ: بله، آنها هست، دیگر به دلیل اینکه ضمیر جمع مذکر سالم آورد "ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ"، نه "عَرَضَهَا"، "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ" (۲:۳۱ البقرة).

خب، فرمود، "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" اینها روی عرش الهی‌اند، اینها دارند عالم را اداره می‌کنند.

مطلب بعدی این است که در مواردی دیگر اسم، سیمه، علامت آن مسماست. ما اگر شنیدیم که فلان کس را می‌گویند عالم چون منظور از این اسم، صفت است که لایشرط بشود. علم می‌شود صفت، عالم می‌شود اسم. یکی قابل حمل است یکی قابل حمل نیست. اگر آن صفت بعدها ملاحظه بشود می‌شود وصف؛ اگر با تعیین ذات ملاحظه بشود می‌شود اسم. ما اگر می‌گوییم فلان شخص داناست برای این که صفت علم را بر او حمل می‌کنیم. از این که گفتیم "زَيْدٌ عَالِمٌ" این سیمه و علامت و نشانه آن است که زید دارای علم است، حالا یا کسب کرده یا به او دادند، بالأخره این وصف برای او حاصل شد. چون این وصف برای او حاصل شد، او شده عالم.

اما درباره ذات اقدس الهی، چون ذات هویت مطلقه است، علم به او قائم است، او دلیل بر وصف است، نه این که وصف دلیل بر او باشد. ما اگر بخواهیم بگوییم خدا عالم است، نه برای این که وصف علیم در کتاب و سنت برای او ثابت است، چون حقیقت نامتناهی است، علم را داراست، نه چون علیم درباره او وارد شده است، پس علم را داراست. او سیمه و علامت وصف است، نه این که وصف علامت این باشد که او دارای این صفت است. ما چون ذاتاً خالی از این کمالاتیم، این علیم یا وصف دیگری که به ما دادند، این سیمه و علامت است که ما به این وصف متّصف شدیم، وگرنه ذاتاً خالی بودیم از این. اما ذات اقدس الهی که هویت نامتناهی و بسیط محض است، خود این هویت مایه علم و قدرت و حیات و سایر کمالات دیگر

است، که از ذات پی به وصف می‌پریم، نه از وصف به انصاف ذات راه پیدا بکنیم، چون خداست علیم است، نه چون علم دارد علیم است.

خب، لذا "لَهُ الْأُمَمَاءُ" همان طوری که "لَهُ مَا فِي الْأَرْضِ"، "لَهُ الْأُمَمَاءُ"، نه این که اسم از خارج برای او ثابت شده باشد، چنین خدایی فرمانروای عالم است.

#### 5. جمع بندی رای استاد آیه الله جوادی آملی: در ابتداء بحث فرمودند:

مستحضرید که همه این مباحث در فصل سوم است آن فصل اول و دوم دوتا منطقه، منطقه ممنوعه است، یعنی هویت مطلقه که مقام ذات است کلاً ممنوع است، صفات ذات که عین ذات است اکتناش کلاً ممنوع است، همه بحث‌ها در وجه الله هست، و فیض الله هست، و "نُورِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" (۲۴:۳۵ التور) است و امثال ذلك...

در پایان هم فرمودند، "او سیمه و علامت وصف است، نه این که وصف علامت این باشد که او دارای این صفت است." شاید با در نظر گرفتن این سخن عمیق و دقیق، بتوان رای عرفانی ایشان را به رای شیخ ابن عربی، که در ذیل خواهد آمد، نزدیک دانست، اگر نه یکی.

#### 6. انواری قرآنی: پیش از گفتار شیخ اکبر ابن عربی، چند آیه از قرآن مجید را ملاحظه می‌نمایم که شیخ در بحث خود بدانها استشهاد می‌فرماید:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۴:۴ ابراهیم)

(و فرستادیم هیچ رسولی را مگر به زبان قومش تا بیان کند برای ایشان. پس، خدا گمراه می‌کند هر که را خواهد، و هدایت نماید هر که را خواهد، و او عزیز حکیم است!)

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ (۱۶۰-۱۵۹: ۳۷ الصافات)

(پاک است خدا از آنچه وصف می‌کنند، مگر بندگان خالص گردانده شده.)

بنا بر دیدگاه شیخ ابن عربی، چنانچه خواهد آمد، استثناء در این آیه کریمه، باید استثناء منقطع فهمیده شود، نه متصل.

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰: ۳۷ الصافات)

(پاک است پروردگارت، همان دارای عزت، از آنچه وصف می‌کنند.)

#### 7. گفتاری دیگر از شیخ ابن عربی درباره اسماء حسناي الله: شیخ ابن عربی در باب ۳۳۸ فتوحات مکیه چنین می‌فرماید (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج ۳، ص ۱۴۹-۱۴۸):

[اهلیت چیزی برای امری همان نعت ذاتی است]

و بدان که اهلیت چیزی برای امری است که همان نعت ذاتی باشد، و واقع نمی‌شود در آن مشارکتی با غیر خودش مگر با نسبتی بعید، هنگامی که تحقق بخشی آن را، آن را تثبیت نکرده باشی و لغزیده باشد گامت در آن، چنانچه رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- در حدیث صحیحی که از او روایت شده است فرمود، "اما اهل آتش، آنها کسانی هستند که اهل آن می‌باشند، [و آنها همانانی هستند که خارج نمی‌شوند از آنها به هیچ وجه به خاطر آن که آنها اهل آن هستند]، و آنان نمی‌میرند در آن و زنده نمی‌شوند.

پس، نعت‌شان را نفي حیات و موت قرار داد، سپس استدراک فرمود نعت کسی را که داخل آن می‌شود ولی او اهلش نیست، و فرمود:

و لیکن مردمی هستند که آتش آنها را اصابت می‌کند به خاطر ذنوبشان، و خدا می‌میراند آنها را در آن مردنی [به تمام و کمال].

پس، نعت فرمودشان به مرگ، و آن خلاف نعت کسی است که برای آن اهل بود. سپس، یاد فرمود خروج این طائفه را از آتش.

۱ - ظاهر، عبارت داخل قلاب شرح حدیث توسط شیخ است، نه بخشی از کلام رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم- در صحیح مسلم این حدیث چنین آمده است:

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - ص: أَمَا أَهْلُ النَّارِ الَّذِينَ هُمْ أَهْلُهَا، فَإِنَّهُمْ لَا يَمُوتُونَ فِيهَا وَلَا يَحْيَوْنَ، وَلَكِنْ نَأْسُ أَصَابَتُهُمُ النَّارُ بِذُنُوبِهِمْ، أَوْ قَالَ: "بِعَطَايَاهُمْ فَأَمَّا هُمْ إِمَانَةٌ، حَتَّى إِذَا كَانُوا فَحْمًا، أُذِنَ بِالسَّمَاعَةِ، فَجِيءَ بِهِمْ صَبَائِرٌ صَبَائِرٌ فُتِبُوا عَلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ قِيلَ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، أَيْضُوا عَلَيْهِمْ، فَيَنْبُتُونَ نَبَاتَ الْجَنَّةِ تَكُونُ فِي حِمْلِ السَّيْلِ"، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ: كَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ - ص - قَدْ كَانَ بِالْبَادِيَةِ.

پس، آگاه باش، زیرا حق چنان است که به نطق در آورده است همه عالم را با تسبیح به حمدش، و تسبیح تنزیه است، ثناء با امری ثبوتی نیست، چرا که ثناء گفته نمی‌شود بر او مگر با آنچه او اهل آن است، و در آنچه برای اوست مشارکتی نیست، و ثناء گفته نمی‌شود بر او مگر با اسماء او، و هیچ اسمی برای او - سبحانه - نزد ما معلوم نیست مگر آن که برای عبد تخلق و اتصاف است به آن بر قدری که شایسته آن است. پس، چون در عالم نمی‌شود ثناء گفت بر او با آنچه او اهل آن است، ثناء را تسبیحی قرار داد از هر چیزی، و برای همین، اضافه فرمود حمد را بدان، و فرمود، "يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ" (۱۷: ۴۴) (تسبیح می‌گوید با حمدش)، یعنی با ثنایی که استحقاق آن را دارد و او اهلش است، و نیست مگر تسبیح، چه او - سبحانه - می‌فرماید، "سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ" (۳۷: ۱۸۰) (پاک است پروردگارت، همان دارای عزت، از آنچه وصف می‌کنند!)، و عزت منع از وصول سویی اوست به توسط چیزی از ثناء بر او که نبوده باشد الهی [برتر] (الإله: مگر برای او؟؟) از آنچه وصف می‌کنند. و هر ثناگویی و اصف است.

پس، خدا - سبحانه - یاد فرمود تسبیح خود را در هر حال و از هر عینی، و گفت، "تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ" (۱۷: ۴۴) (تسبیح می‌گویند برای او آسمان‌های هفت‌گانه، و زمین، و هر که در آنهاست)، و واقع نیست چیزی مگر همین‌ها.

به محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگام انقضاء رسالتش و آنچه تشریح فرموده بود برای او، گفت به صورت امر که تشریح کند (انشاء کند) [چیزی] از ثناء بر او را، "فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ" (۱۱۰: ۳) (پس، تسبیح گو با حمد پروردگارت، و غفران خواه از او!) پس، گفت، "أَنْتَ كَمَا أَنْتَبَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ" (تو چنانی که خودت ثناء گفته‌ای بر خودت)، این همان تسبیح با حمد است.

پس، چون امر به ثناء بر الله چنین است که بیان نمودیم، مرا توانایی نیست که استنباط کنیم برای او ثنایی را، و تنها یاد می‌نماییم او را با آنچه یاد فرموده است از خودش در آنچه نازل فرموده است در کتاب‌هایش بر حد آنچه او می‌داند، نه بر حد آنچه ما می‌فهمیم. پس، ما در ثناء بر او حکایت‌گری تلاوت کننده هستیم، چرا که ثناء بر ثناء گفته شده‌ای که مجهول است ذاتش، [و] قبول نمی‌کند حدود و رسوم را، و داخل نمی‌شود تحت کیفیت، و شناخته نمی‌شود آن سان که در خودش هست، و او غنی از عالمین است، و دلالت ندارند بر معرفت به او دلالات، و تنها دلالت دارند بر استناد ما به او از حیثی که شبیه ما نیست، یا قبول نمی‌کند وصف ما را، و هیچ اسمی الهی نیست مگر آن که متصف می‌شویم به آن، و آن نیست همان معرفت مقصودی که علم دارد با آن به خودش، در نتیجه، تشریح فرمود تسبیح را، و بر آن آفرید فاطرانه هر چیزی را، و آن نفي از هر وصفی است، نه اثبات. و برای همین، بعضی از اهل نظر پی بردند چیزی از این هر چند علماء راضی نشدند از آنچه آنها سویی آن رفتند، و لیکن آن حق است در نفس الأمر (واقع) از وجهی ملیح (دلنشین). و آن این است که آنها دیدند مشارکت بین محدث و الله صحیح نیست حتی در اطلاق الفاظ بر او. پس، چون به آنها گفته شود، "الله موجود است"، گویند، "معدوم نیست"، چرا که محدث موصوف به وجود است، و مشارکتی نیست؛ و چون به آنها گفته شود، "الله زنده است"، گویند، "مرده نیست"، "الله عالم است"، گویند، "جاهل نیست"، "الله قادر است"، گویند، "عاجز نیست"، "الله مرید است"، گویند، "قاصر نیست". پس، آوردند لفظ نفي را، و تسبیح تنزیه و نفي است، نه اثبات، و روان شدند بر اصلی که خدا با آن سخن گفت با هر چیزی، و پیمودند راهی غریب را بین نظر و ثناء بر الله با تسبیح، که خسته نمی‌شود با آن زبان‌ها، به خلاف ثناء با اسماء، چه زبان‌ها خسته و عاجز و فرومانده می‌شوند در آنها. و برای همین، گفت آن که گفت از آنچه تشریح شده بود برای او که بگوید از ثناء بر الله، و در پایان، هنگام عجز و حصر گفت، "لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَنْتَبَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ" (به دست نمی‌آورم ثنایی بر تو، تو چنانی که خودت ثناء گفته‌ای بر خودت تو!)

و بنگر به حکمت الله - تعالی - در این که قرار نداد بر خود صفتی را در کتاب‌هایش، بلکه تنزیه فرمود خودش را از وصف، فرمود، "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" (۷: ۱۸۰) (و برای خداست اسم‌های زیبا)، و قرار داد آنها را اسم‌هایی، و قرار ندادشان نعت‌ها و صفت‌هایی، و فرمود، "فَادْعُوهُ بِهَا" (۷: ۱۸۰) (پس، بخوانید او را با آنها)، و با آنهاست ثناء، و اسم ثناء را به دست نمی‌دهد، و آن را تنها نعت و صفت به دست می‌دهد، ولی اکثر مردم پی نمی‌برند به خاطر آن که حق یاد نفرمود برای او (خود) نعتی را در خلقتش، و تنها قرار داد آن اسم‌هایی مانند اسم‌های خاص، که برای ثناء نیامده‌اند، بلکه فقط برای دلالت آمده‌اند، و آن اسماء الهی حسنی همان نعت‌هایی هستند که با آنها ثناء گفته می‌شود بر ما، و ثناء گفتیم بر خود با آنها، و خدا ثناء گفت بر خود با آنها، چرا که بیشتر گفتیم نزول شرائع در عالم از سویی الله تنزلی بوده است به حکم آنچه وفاق داشتند بر آن اهل آن لسان، خواه اهل آن لسان بر حق زده باشند در آن یا نه، و مردم موافقت دارند که این اسمایی که حق با آنها خودش را نامیده است از جمله آن چیزهایی است با آنها ثناء گفته می‌شود درباره محدثات هنگامی که قیام داشته باشد به کسی که قیام دارند به او نعت یا صفتی، پس ثناء گفت خدا بر خود با آنها، و آگاهی بخشید بر این که آنها اسم‌هایی هستند، نه

نعت‌هایی، تا بفهماند شنونده را، با فهمی ظریف، که آن از حکم وفاق است، نه از حکم امر در خودش، چنانچه دلیل شرع دلالت دارد بر این که "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" (۴۲:۱۱ الشوری) (نیست هیچ چیزی مثل او) از جمیع وجوه، پس قبول نمی‌کند کجایی را، چرا که اگر قبول می‌کرد آن را، صادق نمی‌بود، "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" (۴۲:۱۱ الشوری) (نیست هیچ چیزی مثل او) به طور اطلاق، چه قبول کجایی مماثلت است. و اما دلیل عقلی، نمی‌گوید آن را اصلاً، و با این حال، حکم برای وفاق است، رسول الله - ص - به کنیزک سیاه لال گفت، "خدا کجاست؟"، اطلاق فرمود بر او لفظ جا را به خاطر علمش به این که کجایی در حق او به منزله اسم است، نه به منزله نعت. پس، کنیزک سیاه گفت، "در آسمان!" با اشاره. پس، قبول کرد آنچه اشاره کرد به آن، و او را مؤمن قرار داد، چرا که خدا خبر داده است از خودش که او در آسمان است، و او (کنیزک سیاه) تصدیق کرد او را در خبرش، بنابراین، مؤمن بود. و رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره او در آن هنگام فرمود که او عالم است، و امر فرمود به رهایی او، و رهایی یله (رها) بودن از بند عبودیت است، [این] تنبیهی (آگاه فرمودنی) است از نبی - صلی الله علیه و آله و سلم - با رهایی در حق او از قید عبودیت و ملک بودن، بر آن که "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" (۴۲:۱۱ الشوری) (نیست هیچ چیزی مثل او) رهایی است از بند کجایی و "فاء ظرف" (در آسمان)، که کنیزک سیاه در جواب آورد. پس، بنگر چه شگفت‌آور شارح عارف بالله، و همه این تنزیه است!

پس، ثناء بر الله با صفات اثبات، که قرار داد آنها را اسم‌هایی، و خلق قرار دادند آنها را نعت‌هایی چنانچه آنها برای آنها نعت‌هایی هستند، اگر واقع شود چنین ثنایی از عبد چون صورتی که روح آن صورت تسبیحی با "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" نباشد، جهلی بوده باشد بدانچه استحقاق آن را دارد آن که ثناء گفته می‌شود بر او، چه او، او را تحت حد و حصر در آورده باشد، به خلاف آن که اسم‌هایی بوده باشند، نه نعت‌هایی.

بنابراین، ای دوست، جدا مگردان تسبیح را از ثناء خودت بر الله یک سره. پس، چون تو به این مثبت بوده باشی، دمیده باشی روحی در صورت ثنایت، که انشاء کرده‌ای آن را. پس، مباش از صورت‌گرانی که عذاب می‌شوند روز قیامت با گفته شدن به آنها که "زنده کنید آنچه خلق کردید!"، و قدرتی نداشته باشند بر آن در آنجا، چرا که دعوی در آنجا واقع نمی‌شود بر آنچه او بر آن است از روی کشف امور، ولی در دنیا چنین نیست.

سپس، نظر کن در تحقیق آنچه یاد کردیم از انشاء صورت ثناء هنگامی که ندیده باشی در آن روح تسبیح به سخن او با طائفه‌ای، "قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ" (۴:۶:۴) (بگو: آیا دیدید آنچه می‌خوانید از غیر الله؟ نشان دهید مرا که چه چیزی را خلق کردند از زمین!) اگر گویند که عیسی إله خوانده شده است غیر الله و خلق کرد از زمین با آنچه عجین کرد گلی را برای انتظام اجزاء خاکی با آنچه در آب است از رطوبت و برودت، و در نتیجه، کمیّت برودت تراب زیادتیر شد، و سنگین شد از تحلیل و عدم انتظام، و رطوبت را زایل کرد خشکی‌ایی که در خاک بود، التیام یافت اجزاء آن برای ظهور شکل پرنده. بنابراین، حقّ به خاطر این قول، بیشتر فرمود که خلق عیسی پرنده را به اذن الله بود، و خلفش برای او عبادتی بود که تقرب می‌جست با آن سوی الله زیرا او اذن داشت در آن، و فرمود، "وَإِذْ خَلَقْنَا مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَيْدِي فَتَنَفَخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَيْدِي" (۵:۱۱۰ المائدة) (و آن گاه که به اذن من، از گل، [چیزی] به شکل پرنده می‌ساختی، پس در آن می‌دمیدی، و به اذن من پرنده‌ای می‌شد)، پس اضافه فرمود خلفش را مگر به اذن الله، و مأمور عبد است، و عبد إله نباشد، و ما این مسأله آوردیم به خاطر عمومیت کلمه "ما" (آنچه)، چه آن لفظی است که اطلاق می‌شود بر هر چیزی از آنچه عقل می‌ورزد، و از آنچه عقل می‌ورزد. سببویه چنین می‌گوید، و او همان است که به او رجوع می‌شود در علم به زبان، چه بعضی از کسانی که خود را آراسته به این فنّ می‌دانند می‌گویند که لفظ "ما" (چه) اختصاص دارد بدانچه عقل ندارد، و "من" (کسی) اختصاص دارد به کسی که عقل دارد، ولی این سخنی است غیر مستند، ما در کلام عرب دیده‌ایم جمع بسته شدن آنچه عقل ندارد را به صورت جمع بستند آنچه عقل دارد، و اطلاق "ما" بر آنچه عقل دارد، و این گفتیم تا مبدا درباره قول خدای تعالی، "مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" (۴:۶:۴) (الاحقاف)، گفته نشود که اراده فرموده است کسی را که عقل ندارد، و عیسی عقل دارد، بنابراین، داخل نمی‌شود در این خطاب، ولی قول سببویه شایسته‌تر است.

8. اشارتی ایمانی و بشارتی رحمانی: شیخ اکبر، ابن عربی - رضوان الله تعالی علیه - را ادب ایمانی و اسلامی بدان پایه است تا چیزی از معارف را با شهود و کشف نیابد، و کشف خود را بر کشف تامّ محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - و قرآن و سنت عرضه ندارد، و آن را موافق نیابد با کشف تامّ محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - از آن دم نمی‌زند. پس از آن، برای اهل حجاب و فروماندگان در وادی عقل، آنچه را از روی کشف یافته است در قالب استدلال عقلی و نظری بیان می‌فرماید تا با زبان آنان سخن گوید و آنها را چون انبیاء راه نماید - باشد که اجرش نیز چون انبیاء - علیهم السلام - بر حقّ تعالی بوده باشد. در اینجا برای درک اهمیت کشف و شهود اهل الله در زنده نگهداشتن دین خدا، و هشدار و سفارش به پاس داشتن حرمت آنان اشعاری را از ملای روم در دفتر اول مثنوی می‌آوریم:

گر نیندی واقفان امر کن  
صد هزاران ز اهل تقلید و نشان  
که بظن تقلید و استدلالشان  
شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون  
پای استدلالیان چوبین بود  
غیر آن قطب زمان دیده‌ور  
پای نابینا عصا باشد عصا  
آن سواری کو سپه را شد ظفر  
با عصا کوران اگر ره دیده‌اند  
گر نه بینایان بدن‌دی و شهان  
نه ز کوران کشت آید نه درود  
گر نکردی رحمت و افضالتان  
این عصا چه بود قیاسات و دلیل  
چون عصا شد آلت جنگ و نفیر  
او عصاتان داد تا پیش آمدیت  
حلقه‌ی کوران به چه کار اندرید  
دامن او گیر کو دادت عصا  
معجزه‌ی موسی و احمد را نگر  
از عصا ماری و از استن حنین  
گر نه نامعقول بودی این مزه  
هر چه معقولست عقلش می‌خورد  
این طریق بکر نامعقول بین  
همچنان کز بیم آدم دیو و دد  
هم ز بیم معجزات انبیا  
تا به ناموس مسلمانی زیند  
همچو قلابان بر آن نقد تباه  
ظاهر الفاظشان توحید و شرع  
فلسفی را ز هره نه تا دم زند  
دست و پای او جماد و جان او  
با زبان گر چه تهمت می‌نهند

در جهان رد گشته بودی این سخن  
افکندشان نیم و همی در گمان  
قایم‌ست و جمله پرّ و بال‌شان  
در فتنه این جمله کوران سرنگون  
پای چوبین سخت بی تمکین بود  
کز ثباتش کوه گردد خیره‌سر  
تا نیفتد سرنگون او بر حصا  
اهل دین را کیست سلطان بصر  
در پناه خلق روشن دیده‌اند  
جمله کوران مرده‌اندی در جهان  
نه عمارت نه تجارت‌ها و سود  
در شکستی چوب استدلالتان  
آن عصا که دادشان بینا جلیل  
آن عصا را خرد بشکن ای ضریر  
آن عصا از خشم هم بر وی زدیت  
دیدبان را در میانه آورید  
در نگر کادم چه‌ها دید از عصا  
چون عصا شد مار و استن با خبر  
پنج نوبت می‌زنند از بهر دین  
کی بدی حاجت به چندین معجزه  
بی بیان معجزه بی جر و مد  
در دل هر مقبلی مقبول بین  
در جزایر در رمیدند از حسد  
سر کشیده منکران زیر گیا  
در تسلس تا ندانی که کیند  
نقره می‌مالند و نام پادشاه  
باطن آن همچو در نان تخم صرع  
دم زند دین حقش بر هم زند  
هر چه گوید آن دو در فرمان او  
دست و پاهایشان گواهی می‌دهند